تفسیر المیزان 5 صفحه 8

برداشتی ازتفسیر المیزان آیات 49 تا93 بقره

آیات 49 تا51

وَ إِذْ نجَّیْنَکم مِّنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ یَسومُونَکُمْ سوءَ الْعَذَابِ یُذَبحُونَ أَبْنَاءَکُمْ وَ یَستَحْیُونَ نِساءَکُمْ وَ فى ذَلِکُم بَلاءٌ مِّن رَّبِّکُمْ عَظِیمٌ(49)

وَ إِذْ فَرَقْنَا بِکُمُ الْبَحْرَ فَأَنجَیْنَکمْ وَ أَغْرَقْنَا ءَالَ فِرْعَوْنَ وَ أَنتُمْ تَنظرُونَ(50)

وَ إِذْ وَعَدْنَا مُوسى أَرْبَعِینَ لَیْلَةً ثُمَّ اتخَذْتمُ الْعِجْلَ مِن بَعْدِهِ وَ أَنتُمْ ظلِمُونَ(51)

 (و یستحیون نسائکم ) الخ ، یعنى زنان شما را نمى کشتند، و براى خدمتگذارى و کلفتى خود زنده نگه میداشتند، و آنانرا مانند پسران شما نمى کشتند، پس کلمه (استحیاء) بمعناى طلب حیاة است ، ممکن هم هست معناى آن این باشد که با زنان شما کارهائى مى کردند، که حیاء و شرم از ایشان برود، و معناى (یسومونکم )... (تکلیف مى کنند شما را یا میرنجانند شما را بعذاب سخت ) مى باشد.

((و اذ فرقنابکم ... کلمه فرق بمعناى تفرقه است ، که در مقابل جمع بکار مى رود، همچنانکه کلمه (فصل ) در مقابل وصل است ، و (فرق در دریا) بمعناى ایجاد شکافى در آنست ، و حرف (با) در کلمه (بکم ) باى سببیت ، و یا ملابسه است ، که اگر سببیت باشد، معنایش این میشود: که ما دریا را بخاطر نجات شما باز کردیم ، و اگر ملابسه باشد، معنا این میشود: که ما دریا را براى مباشرت شما در دخول دریا، شکافتیم ، و باز کردیم .

و اذ واعدنا موسى اربعین لیلة خدایتعالى داستان میقات چهل روزه موسى را در سوره اعراف نقل کرده ، آنجا که مى فرماید: (و واعدنا موسى ثلاثین لیلة ، و اءتممناها بعشر، فتم میقات ربه اربعین لیلة )، (ما با موسى سى شب قرار گذاشتیم ، و سپس آنرا چهل شب تمام کردیم )، پس اگر در آیه مورد بحث از همان اول مى فرماید چهل شب قرار گذاشتیم ، یا از باب تغلیب است ، و یا آنکه ده روزه آخرى بیک قراردادى دیگر قرار شده ، پس چهل شب مجموع دو قرارداد است ، همچنانکه روایات نیز این را میگوید.

وَ إِذْ قَالَ مُوسى لِقَوْمِهِ یَقَوْمِ إِنَّکُمْ ظلَمْتُمْ أَنفُسکم بِاتخَاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلى بَارِئکُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسکُمْ ذَلِکُمْ خَیرٌ لَّکُمْ عِندَ بَارِئکُمْ فَتَاب عَلَیْکُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّاب الرَّحِیمُ(54)

((فتوبوا الى بارئکم ... کلمه (بارى ء) از اسماء حسناى خداست ، همچنانکه در آیه : (هو اللّه ، الخالق البارى ء، المصور، له الاسماء الحسنى ، او، اللّه )، (و خالق ، و بارى ء، و مصور، است و او داراى اسماء حسنى است )، آنرا یکى از اسماء نامبرده شمرده است ، و این اسم در قرآن کریم در سه جا آمده ، که دو تاى آنها در همین آیه است .

و اگر از میان همه اسماء حسنى که بمعنایش با این مورد مناسبند نام (بارى ء) در این آیه اختصاص بذکر یافته ، شاید علتش این بوده باشد، که این کلمه قریب المعناى با کلمه خالق و موجد است ، که از ماده (ب ر ء) اشتقاق یافته ، وقتى میگوئى : (برء یبرء برائا) معنایش این است که فلانى فلان چیز را جدا کرد، و خدایتعالى از این رو بارى ء است ، که خلقت یا خلق را از عدم جدا مى کند، و یا انسان را از زمین جدا مى کند، پس کانه فرموده : (این توبه شما که یکدیگر کشى باشد، هر چند سخت ترین اوامر خدا است ، اما خدائیکه شما را باین نابود کردن امر کرده ، همان کسى است که شما را هستى داده ، از عدم در آورده ، آنروز خیر شما را در هستى دادن بشما دید، و لذا ایجادتان کرد، امروز خیرتان را در این مى بیند، که یکدگر را بکشید، و چگونه خیرخواه شما نیست ؟ با اینکه شما را آفرید؟ پس انتخاب کلمه (بارى ء)، و اضافه کردن آن بضمیر (کم شما)، در جمله (بارئکم )، براى اشعار بخصوصیت است ، تا محبت خود را در دلهاشان برانگیزد.

(ذلکم خیر لکم عند بارئکم ظاهر آیه شریفه و ما قبل آن این است که این خطابها و انواع تعدیها و گناهانى که از بنى اسرائیل در این آیات شمرده ، همه آنها بهمه بنى اسرائیل نسبت داده شده ، با اینکه میدانیم آن گناهان از بعضى از ایشان سر زده ، و این براى آنست که بنى اسرائیل جامعه اى بودند، که قومیت در آنها شدید بود، چون یک تن بودند، در نتیجه اگر عملى از بعضى سر مى زد، همه بدان راضى میشدند، و عمل بعضى را بهمه نسبت میدادند،

صفحه 9 قرآن

و إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطاياكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ (58)) (فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (59) وَ إِذِ اسْتَسْقى‌ مُوسى‌ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ كُلُوا وَ اشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (60) وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى‌ لَنْ نَصْبِرَ عَلى‌ طَعامٍ واحِدٍ فَادْعُ لَنا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها وَ قِثَّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها قالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنى‌ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ (61

و لا تَعْثَوْا) الخ، كلمه عيث، و عثى، هر دو بمعناى شديدترين فساد است وَ قِثَّائِها وَ فُومِها) الخ، قثاء خيار، و فوم سير، و يا گندم است. \*(رِجْزاً مِنَ السَّماءِ) رجز بمعناى عذابست..

\*( \*(. \*(وَ باؤُ بِغَضَبٍ) يعنى برگشتند. \*(ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ) الخ، اين جمله تعليل مطالب قبل است. \*(ذلِكَ بِما عَصَوْا) الخ، اين نيز تعليل آن تعليل است، در نتيجه نافرمانى و مداومت آنان در تجاوز، علت كفرشان بآيات خدا و پيغمبركشى شد، هم چنان كه در جاى ديگر عاقبت نافرمانى را كفر دانسته، و فرموده: ((ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى‌، أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ، وَ كانُوا بِها يَسْتَهْزِؤُنَ‌)، پس عاقبت آنها كه بدى مى‌كردند، اين شد كه بآيات خدا تكذيب نموده آنها را استهزاء كنند)،[1] و در تعليل دوم كه تعليل بمعصيت است، وجهى است كه در بحث بعدى خواهد آمد انشاء اللَّه تعالى.

۰۲:۴۹ بعدازظهر

صفحه 10 قرآن

إِنَّ الَّذِینَ ءَامَنُوا وَ الَّذِینَ هَادُوا وَ النَّصرَى وَ الصبِئِینَ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الاَخِرِ وَ عَمِلَ صلِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیهِمْ وَ لا هُمْ یحْزَنُونَ(62)

ترجمه آیه

بدرستى کسانیکه مؤ منند و کسانیکه یهودى و نصرانى و صابئى هستند هر کدام بخدا و دنیاى دیگر معتقد باشند و کارهاى شایسته کنند پاداش آنها پیش پروردگارشان است نه بیمى دارند و نه غمگین شوند

ایمان ظاهرى و ایمان واقعى

در این آیه مسئله ایمان تکرار شده ، و منظور از ایمان دومى بطوریکه از سیاق استفاده میشود، حقیقت ایمان است ، و این تکرار مى فهماند: که مراد از (الذین آمنوا)، در ابتداى کسانى هستند که ایمان ظاهرى دارند، و باین نام و باین سمت شناخته شده اند،

بنابراین معناى آیه این میشود: (این نامها و نامگذاریها که دارید، از قبیل مؤ منین ، یهودیان ، مسیحیان ، صابئیان ، اینها نزد خدا هیچ ارزشى ندارد، نه شما را مستحق پاداشى مى کند، و نه از عذاب او ایمن میسازد).

همچنانکه یهود و نصارى بنا بحکایت قرآن مى گفته اند: (لن یدخل الجنة ، الا من کان هودا او نصارى )، (داخل بهشت نمیشود، مگر کسى که (بخیال ما یهودیان ) یهودى باشد، و یا کسیکه (بزعم ما مسیحیان )، نصارى باشد)، بلکه تنها ملاک کار، و سبب احترام ، و سعادت ، حقیقت ایمان بخدا و روز جزاء است ، و نیز عمل صالح است .

و بهمین جهت در آیه شریفه نفرمود: (من آمن منهم )، (هر کس از ایشان ایمان بیاورد)، یعنى ضمیرى بموصول (الذین ) برنگرداند، با اینکه در صله برگرداندن ضمیر بموصول لازم بود، تا آن فائده موهومى را که این طوائف براى نامگذاریهاى خود خیال مى کردند، تقریر نکرده باشد، چون اگر ضمیر برمى گرداند، نظم کلام ، این تقریر و امضاء را مى رسانید.

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِیثَقَکُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَکُمُ الطورَ خُذُوا مَا ءَاتَیْنَکُم بِقُوَّةٍ وَ اذْکُرُوا مَا فِیهِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ(63)

از سیاق آیه ، که اول پیمان گرفتن را، و امر بقدردانى از دین را، ذکر نموده و در آخر آیه یادآورى آنچه در کتابست خاطر نشان کرده ، و مسئله ریشه کن کردن کوه طور را در وسط این دو مسئله جاى داده ، بدون اینکه علت اینکار را بیان کند، بر مى آید: که مسئله کندن کوه ، براى ترساندن مردم بعظمت قدرت خدا است ، نه براى اینکه ایشانرا مجبور بر عمل بکتابیکه داده شده اند بسازد، و گرنه اگر منظور اجبار بود، دیگر وجهى براى میثاق گرفتن نبود. پس اینکه بعضى گفته اند: (بلند کردن کوه ، و آنرا بر سر مردم نگه داشتن ، اگر بظاهرش باقى بگذاریم ، آیتى معجزه بوده ، که مردم را مجبور و مکره بر عمل مى کرده ، و این با آیه : (لا اکراه فى الدین )، و آیه : (اءفانت تکره الناس حتى یکونوا مؤ منین )، (آیا تو میتوانى مردم را مجبور کنى ، که ایمان بیاورند؟) نمیسازد، حرف صحیحى نیست ، براى اینکه همانطور که گفتیم ، آیه شریفه بیش از این دلالت ندارد، که قضیه کندن کوه ، و بالاى سر مردم نگه داشتن آن ، صرفا جنبه ترساندن داشته ، و اگر صرف نگه داشتن کوه بالاى سر بنى اسرائیل ، ایشانرا مجبور بایمان و عمل مى کرد، بایستى بگوئیم : بیشتر معجزات موسى (ع )، نیز باعث اکراه و اجبار شده .

وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِینَ اعْتَدَوْا مِنکُمْ فى السبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ کُونُوا قِرَدَةً خَسِئِینَ(65

کونوا قردة خاسئین یعنى میمونهائى خوار و بیمقدار باشید.

فجعلناها نکالا... یعنى ما این عقوبت مسخ را مایه عبرت کردیم ، تا همه از آن عبرت بگیرند، و کلمه (نکال ) عبارتست از عمل توهین آمیز، نسبت بیک نفر، تا دیگران از سرنوشت او عبرت بگیرند.

اگر انسانى را فرض کنیم ، که صورت انسانیش بصورت نوعى دیگر از انواع حیوانات ، از قبیل میمون ، و خوک ، مبدل شده باشد، که صورت حیوانیت روى صورت انسانیش نقش بسته ، و چنین کسى انسانى است خوک ، و یا انسانى است میمون ، نه اینکه بکلى انسانیتش باطل گشته ، و صورت خوکى و میمونى بجاى صورت انسانیش نقش ‌ بسته باشد.

پس وقتى انسان در اثر تکرار عمل ، صورتى از صور ملکات را کسب کند، نفسش بآن صورت متصور مى شود، و هیچ دلیلى نداریم بر محال بودن اینکه نفسانیات و صورتهاى نفسانى همانطور که در آخرت مجسم میشود، در دنیا نیز از باطن بظاهر در آمده ، و مجسم شود.

در سابق هم گفتیم : که نفس انسانیت در اول حدوثش که هیچ نقشى نداشت ، و قابل و پذیراى هر نقشى بود، مى تواند بصورتهاى خاصى متنوع شود، بعد از ابهام مشخص ، و بعد از اطلاق مقید شود، و بنابراین همانطور که گفته شد، انسان مسخ شده ، انسان است و مسخ شده ، نه اینکه مسخ شده اى فاقد انسانیت باشد (دقت فرمائید).

در جرائد روز هم ، از اخبار مجامع علمى اروپا و آمریکا چیزهائى میخوانیم ، که امکان زنده شدن بعد از مرگ را تاءیید مى کند، و همچنین مبدل شدن صورت انسان را بصورت دیگر یعنى مسخ را جائز میشمارد،

وَ إِذْ قَالَ مُوسى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَن تَذْبحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَ تَتَّخِذُنَا هُزُواً قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَکُونَ مِنَ الجْاهِلِینَ(67)

و اذ قال موسى لقومه ... خطاب در این آیه برسولخدا 6 است و کلامى است در صورت داستان ، و مقدمه ایست توضیحى ، براى خطاب بعدى ، و در آن نامى از علت کشتن گاو، و نتیجه اى که از آن منظور است ، نبرده ، بلکه سربسته فرموده : خدا دستور داده گاوى را بکشید، و اما اینکه چرا بکشید، و کشتن آن چه فائده اى دارد؟ هیچ بیان نکرد، تا حس کنجکاوى شنونده تحریک شود، و در مقام تجسس بر آید، تا وقتى علت را شنید، بهتر آنرا تحویل بگیرد، و ارتباط میان دو کلام را بهتر بفهمد.

و بهمین جهت وقتى بنى اسرائیل فرمان : (ان اللّه یامرکم ان تذبحوا بقرة ) را شنیدند، تعجب کردند، و جز اینکه کلام موسى پیغمبر خدا را حمل بر این کنند که مردم را مسخره کرده ، محمل دیگرى براى گاوکشى نیافتند، چون هر چه فکر کردند، هیچ رابطه اى میان درخواست خود، یعنى داورى در مسئله آن کشته ، و کشف آن جنایت ، و میان گاوکشى نیافتند، لذا گفتند: آیا ما را مسخره مى کنى ؟.

و منشاء این اعتراضشان ، نداشتن روح تسلیم ، و اطاعت ، و در عوض داشتن ملکه استکبار، و خوى نخوت و سرکشى بود، و باصطلاح میخواستند بگویند: ما هرگز زیر بار تقلید نمى رویم ، و تا چیزیرا نبینیم ، نمى پذیریم ، همچنانکه در مسئله ایمان بخدا باو گفتند: (لن نومن لک ، حتى نرى اللّه جهرة )، ما بتو ایمان نمى آوریم ، مگر وقتى که خدا را فاش ‌ و هویدا ببینیم ).

و باین انحراف مبتلا نشدند، مگر بخاطر اینکه میخواستند در همه امور استقلال داشته باشند، چه امورى که در خور استقلالشان بود، و چه آن امورى که در خور آن نبود، لذا احکام جارى در محسوسات را در معقولات هم جارى مى کردند، و از پیامبر خود میخواستند: که پروردگارشان را بحس باصره آنان محسوس کند، و یا مى گفتند: (یا موسى اجعل لنا الها، کما لهم آلهة ، قال انکم قوم تجهلون )، اى موسى براى ما خدائى درست کن ، همانطور که آنان خدایانى دارند، گفت : براستى شما مردمى هستید که میخواهید همیشه نادان بمانید، و خیال مى کردند: پیغمبرشان هم مثل خودشان بوالهوس است ، و مانند آنان اهل بازى و مسخرگى است ، لذا گفتند: آیا ما را مسخره مى کنى ؟ یعنى مثل ما سفیه و نادانى ؟ تا آنکه این پندارشان را رد کرد، و فرمود: (اعوذ باللّه ان اکون من الجاهلین )، و در این پاسخ از خودش چیزى نگفت ، و نفرمود: من جاهل نیستم ، بلکه فرمود: پناه بخدا مى برم از اینکه از جاهلان باشم ، خواست تا بعصمت الهى که هیچوقت تخلف نمى پذیرد، تمسک جوید، نه بحکمت هاى مخلوقى ، که بسیار تخلف پذیر است ، (بشهادت اینکه مى بینیم ، چه بسیار آلودگانى که علم و حکمت دارند، ولى از آلودگى جلوگیر ندارند).

صفحه 11 قرآن

ثُمَّ قَست قُلُوبُکُم مِّن بَعْدِ ذَلِک فَهِىَ کالحِْجَارَةِ أَوْ أَشدُّ قَسوَةً وَ إِنَّ مِنَ الحِْجَارَةِ لَمَا یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الاَنْهَرُ وَ إِنَّ مِنهَا لَمَا یَشقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَ إِنَّ مِنهَا لَمَا یهْبِط مِنْ خَشیَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَفِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ(74)

ثم قست قلوبکم من بعد ذلک ، فهى کالحجاره ، او اشد قسوه ... کلمه قسوة وقتى در خصوص قلب استعمال میشود، معنى صلابت و سختى را میدهد، و بمنزله صلابت سنگ است ، و کلمه (اءو) بمعناى (بل ) است ، و مراد باینکه بمعناى (بلکه ) است ، این استکه معنایش با مورد (بلکه ) منطبق است .

آیه شریفه شدت قساوت قلوب آنان را، اینطور بیان کرده : که (بعضى از سنگها احیانا مى شکافند، و نهرها از آنها جارى میشود)، و میانه سنگ سخت ، و آب نرم مقابله انداخته ، چون معمولا هر چیز سختى را بسنگ تشبیه مى کنند، همچنانکه هر چیز نرم و لطیفى را بآب مثل مى زنند، مى فرماید: سنگ بآن صلابتش مى شکافد، و انهارى از آب نرم از آن بیرون مى آید، ولى از دلهاى اینان حالتى سازگار با حق بیرون نمیشود، حالتى که با سخن حق ، و کمال واقعى ، سازگار باشد.

(و ان منها لما یهبط من خشیه اللّه ) الخ ، هبوط سنگها همان سقوط و شکافتن صخره هاى بالاى کوهها است ، که بعد از پاره شدن تکه هاى آن در اثر زلزله ، و یا آب شدن یخهاى زمستانى ، و جریان آب در فصل بهار، بپائین کوه سقوط مى کند.

و اگر این سقوط را که مستند بعوامل طبیعى است ، هبوط از ترس خدا خوانده ، بدین جهت است که همه اسباب بسوى خداى مسبب الاسباب منتهى میشود، و همینکه سنگ در برابر عوامل خاص بخود متاءثر گشته و تاءثیر آنها را مى پذیرد، و از کوه مى غلطد، همین خود پذیرفتن و تاءثر از امر خداى سبحان نیز هست ، چون در حقیقت خدا باو امر کرده که سقوط کند، و سنگها هم بطور تکوین ، امر خدایرا مى فهمند، همچنانکه قرآن کریم مى فرماید: (و ان من شى ء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم )، هیچ موجودى نیست ، مگر آنکه با حمد خدا، پروردگارش را تسبیح میگوید، ولى شما تسبیح آنها را نمى فهمید و نیز فرموده : (کل له قانتون )، همه در عبادت اویند، و خشیت جز همین انفعال شعورى ، چیز دیگرى نیست ، و بنابراین سنگ کوه از خشیت خدا فرو مى غلطد، و آیه شریفه جارى مجراى آیه : (و یسبح الرعد بحمده ، و الملائکه من خیفته )، رعد بحمد خدا و ملائکه از ترس ، او را تسبیح میگویند).

أَ فَتَطمَعُونَ أَن یُؤْمِنُوا لَکُمْ وَ قَدْ کانَ فَرِیقٌ مِّنْهُمْ یَسمَعُونَ کلَمَ اللَّهِ ثُمَّ یحَرِّفُونَهُ مِن بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ(75)

سیاق این آیات ، مخصوصا ذیل آنها، این معنا را دست میدهد: که یهودیان عصر بعثت ، در نظر کفار، و مخصوصا کفار مدینه ، که همسایگان یهود بودند، از پشتیبانان پیامبر اسلام شمرده میشدند، چون یهودیان ، علم دین و کتاب داشتند، و لذا امید به ایمان آوردن آنان بیشتر از اقوام دیگر بود، و همه ، توقع این را داشتند که فوج فوج بدین اسلام در آیند، و دین اسلام را تاءیید و تقویت نموده ، نور آنرا منتشر، و دعوتش را گسترده سازند.

ولکن بعد از آنکه رسولخدا 6 بمدینه مهاجرت کرد، یهود از خود رفتارى را نشان داد، که آن امید را مبدل به یاءس ‌ کرد، و بهمین جهت خداى سبحان در این آیات مى فرماید: (افتطمعون اءن یؤ منوالکم ؟ و قد کان فریق منهم یسمعون کلام اللّه ،) الخ ، یعنى آیا انتظار دارید که یهود بدین شما ایمان بیاورد، در حالیکه یک عده از آنان بعد از شنیدن آیات خدا، و فهمیدنش ، آنرا تحریف کردند، و خلاصه کتمان حقایق ، و تحریف کلام خدا رسم دیرینه این طائفه است ، پس ‌ اگر نکول آنانرا از گفته هاى خودشان مى بینند، و مى بینید که امروز سخنان دیروز خود را حاشا مى کنند، خیلى تعجب نکنید.

اءفتطمعون ان یؤ منوالکم در این آیه التفاتى از خطاب به بنى اسرائیل ، خطاب به رسولخدا 6 مسلمانان بکار رفته ، و با اینکه قبلا همه جا خطاب به یهود بود، در این آیه یهود غایب فرض شده ، و گویا و جهش این باشد که بعد از آنکه داستان بقره را ذکر کرد، و در خود آن داستان ناگهان روى سخن از یهود برگردانید، و یهود را غایب فرض کرد، براى اینکه داستان را از تورات خود دزدیده بودند، لذا در این آیه خواست تا همان سیاق غیبت را ادامه داده ، بیان را با سیاق غیبت تمام کند، و در سیاق غیبت به تحریف توراتشان اشاره نماید، لذا دیگر روى سخن بایشان نکرد، و بلکه ایشان را غایب گرفت

صفحه 12 قرآن

بَلى مَن کَسب سیِّئَةً وَ أَحَطت بِهِ خَطِیئَتُهُ فَأُولَئک أَصحَب النَّارِ هُمْ فِیهَا خَلِدُونَ(81)

    معناى خطئیه و سرنوشت انسان محاط بدن

بلى من کسب سیئة ، و احاطت به خطیئته ... کلمه خطیئه بمعناى آن حالتى است که بعد از ارتکاب کار زشت بدل انسان دست میدهد، و بهمین جهت بود که بعد از ذکر کسب سیئه ،احاطه خطیئه را ذکر کرد، و احاطه خطیئه (که خدا همه بندگانش را از این خطر حفظ فرماید،) باعث میشود که انسان محاط بدان ، دستش از هر راه نجاتى بریده شود، کانه آنچنان خطیئه او را محاصره کرده ، که هیچ راه و روزنه اى براى اینکه هدایت بوى روى آورد، باقى نگذاشته ، در نتیجه چنین کسى جاودانه در آتش خواهد بود، و اگر در قلب او مختصرى ایمان وجود داشت و یا از اخلاق و ملکات فاضله که منافى با حق نیستند، از قبیل انصاف ، و خضوع ، در برابر حق ، و نظیر این دو پرتوى مى بود، قطعا امکان این وجود داشت ، که هدایت و سعادت در دلش رخنه یابد، پس احاطه خطیئه در کسى فرض نمیشود، مگر با شرک بخدا، که قرآن درباره اش فرموده : (ان اللّه لا یغفر ان یشرک به ، و یغفر مادون ذلک لمن یشاء)، (خدا این جرم را که بوى شرک بورزند، نمى آمرزد، و پائین تر از آنرا از هر کس بخواهد مى آمرزد)، و نیز از جهتى دیگر، مگر با کفر و تکذیب آیات خدا که قرآن درباره اش مى فرماید: (و الذین کفروا و کذبوا بایاتنا اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون )، (و کسانیکه کفر بورزند، و آیات ما را تکذیب کنند، اصحاب آتشند، که در آن جاودانه خواهند بود)، پس در حقیقت کسب سیئه ، و احاطه خطیئه بمنزله کلمه جامعى است براى هر فکر و عملى که خلود در آتش بیاورد.

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِیثَقَ بَنى إِسرءِیلَ لا تَعْبُدُونَ إِلا اللَّهَ وَ بِالْوَلِدَیْنِ إِحْساناً وَ ذِى الْقُرْبى وَ الْیَتَمَى وَ الْمَسکینِ وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسناً وَ أَقِیمُوا الصلَوةَ وَ ءَاتُوا الزَّکوةَ ثمَّ تَوَلَّیْتُمْ إِلا قَلِیلاً مِّنکمْ وَ أَنتُم مُّعْرِضونَ(83)

بالوالدین احسانا این جمله امر و یا بگو خبرى بمعناى امر است ، و تقدیر آن (احسنوا بالوالدین احسانا، و ذى القربى ، و الیتامى ، و المساکین ) میباشد، ممکن هم هست تقدیر آنرا (و تحسنون بالوالدین احسانا) گرفت ، (خلاصه کلام اینکه کلمه (احسانا) مفعول مطلق فعلى است تقدیرى حال یا آن فعل صیغه امر است ، و یا جمله خبرى )

رعایت ترتیب در طبقاتیکه امر به احسان آنها شده است

نکته دیگریکه در آیه رعایت شده ، این است که در طبقاتیکه امر باحسان بآنان نموده ، ترتیب را رعایت کرده ، اول آن طبقه اى را ذکر کرده ، که احسان باو از همه طبقات دیگر مهم تر است ، و بعد طبقه دیگریرا ذکر کرده ، که باز نسبت بسایر طبقات استحقاق بیشترى براى احسان دارد، اول پدر و مادران را ذکر کرده ، که پیداست از هر طبقه دیگرى باحسان مستحق ترند، چون پدر و مادر ریشه و اصلى است که آدمى بآن دو اتکاء دارد، و جوانه وجودش روى آن دو تنه روئیده ، پس آندو از سایر خویشاوندان بآدمى نزدیک ترند. بعد از پدر و مادر، سایر خویشاوندان را ذکر کرده ، و بعد از خویشاوندان ، در میانه اقرباء، یتیم را مقدم داشته ، چون ایتام بخاطر خوردسالى ، و نداشتن کسیکه متکفل و سرپرست امورشان شود، استحقاق بیشترى براى احسان دارند، (دقت بفرمائید).

کلمه (یتامى ) جمع یتیم است ، که بمعناى کودک پدر مرده است ، و بکودکى که مادرش مرده باشد، یتیم نمیگویند، بعضى گفته اند: یتیم در انسانها از طرف پدر، و در سایر حیوانات از طرف مادر است .

کلمه (مساکین ) جمع مسکین است ، و آن فقیر ذلیلى است که هیچ چیز نداشته باشد، و کلمه (حسنا) مصدر بمعناى صفت است ، که بمنظور مبالغه در کلام آمده ، و در بعضى قرائتها آن را (حسنا) بفتحه حاء و ))

فتحه سین خوانده شده است ، که بنا بر آن قرائت ، صفت مشبهه میشود، و بهر حال معناى جمله این استکه (بمردم سخن حسن بگوئید)

صفحه 13 قرآن

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ وَ لا تخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (84) ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى‌ تُفادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ إِلاَّ خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُرَدُّونَ إِلى‌ أَشَدِّ الْعَذابِ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (85) أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ (86) وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ بِما لا تَهْوى‌ أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ (87)) (وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً ما يُؤْمِنُونَ (88

اين آيه شريفه با نظم بديعى كه دارد، در آغاز با سياق غيبت آغاز شده، و در آخر با سياق خطاب ختم ميشود،

شايد وجه اين دگرگونى‌ها، اين باشد كه در آيات قبل، اصل داستان بنى اسرائيل با سياق‌

خطاب شروع شد، چون ميخواست ايشان را سرزنش كند، و اين سياق هم چنان كوبنده پيش آمد، تا بعد از داستان بقره، بخاطر نكته‌اى كه ايجاب مى‌كرد، و بيانش گذشت، مبدل بسياق غيبت شد، تا كار منتهى شد بآيه مورد بحث، در آنجا نيز مطلب با سياق غيبت شروع ميشود، و مى‌فرمايد،(وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ)

(لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ) الخ، اين جمله باز مانند جمله قبل، امرى است بصورت جمله خبرى، و كلمه (سفك) بمعناى ريختن است. \*(تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ) الخ، كلمه (تظاهرون)، از مصدر مظاهره (باب مفاعله) است، و مظاهره بمعناى معاونت است، چون ظهير بمعناى عون و ياور است، و از كلمه (ظهر- پشت) گرفته شده، چون ياور آدمى پشت آدمى را محكم مى‌كند. \*(وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ)، ضمير (هو) ضمير قصه و يا شان است، و اين معنا را مى‌دهد (مطلب از اين قرار است، كه برون كردن آنان بر شما حرام است) مانند ضمير (هو) در جمله ((قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)، بگو مطلب بدين قرار است، كه اللَّه يگانه است). \*(أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ) الخ يعنى چه فرقى هست ميان گرفتن فديه؟ و بيرون كردن؟ كه حكم فديه را گرفتيد، و حكم حرمت اخراج را رها كرديد، با اينكه هر دو حكم، در كتاب بود، آيا ببعضى از كتاب ايمان مى‌آوريد، و بعضى ديگر را ترك مى‌كنيد، و كفر مى‌ورزيد؟ \* (و قفينا) الخ اين كلمه از مصدر تقفيه است، كه بمعناى پيروى است، و از كلمه (قفا) پشت گردن گرفته شده، كانه شخص پيرو، پشت گردن و دنبال سر پيشرو خود حركت مى‌كند. \*(وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ) الخ، بزودى در سوره آل عمران انشاء اللَّه پيرامون اين آيه بحث مى‌كنيم. \*(وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ)، كلمه (غلف) جمع اغلف است، و اغلف از ماده غلاف است، و معناى‌

جمله اين است كه در پاسخ گفتند: دلهاى ما در زير غلافها و لفافه‌ها، و پرده‌ها قرار دارد، و اين جمله نظير آيه: ((وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ‌)، گفتند: دلهاى ما در كنانه‌ها است، از آنچه شما ما را بدان ميخوانيد)[1] ميباشد، و اين تعبير در هر دو آيه كنايه است از اينكه ما نميتوانيم بآنچه شما دعوتمان مى‌كنيد گوش فرا دهيم.

صفحه 14قرآن

وَ لَمَّا جَاءَهُمْ کِتَبٌ مِّنْ عِندِ اللَّهِ مُصدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَ کانُوا مِن قَبْلُ یَستَفْتِحُونَ عَلى الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُم مَّا عَرَفُوا کفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلى الْکَفِرِینَ(89)

بِئْسمَا اشترَوْا بِهِ أَنفُسهُمْ أَن یَکفُرُوا بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ بَغْیاً أَن یُنزِّلَ اللَّهُ مِن فَضلِهِ عَلى مَن یَشاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاءُو بِغَضبٍ عَلى غَضبٍ وَ لِلْکَفِرِینَ عَذَابٌ مُّهِینٌ(90)

لما جائهم از سیاق بر مى آید که مراد از این کتاب ، قرآن است .

و کانوا من قبل یستفتحون على الذین کفروا و نیز از سیاق استفاده میشود که قبل از بعثت ، کفار عرب متعرض یهود میشدند، و ایشانرا آزار مى کردند، و یهود در مقابل ، آرزوى رسیدن بعثت خاتم الانبیاء 6 مى کرده اند، و مى گفته اند: اگر پیغمبر ما که تورات از آمدنش خبر داده مبعوث شود، و نیز بگفته تورات به مدینه مهاجرت کند، ما را از این ذلت و از شر شما اعراب نجات میدهد.

و از کلمه (کانوا) استفاده میشود این آرزو را قبل از هجرت رسولخدا 6 همواره مى کرده اند، به حدى که در میان همه کفار عرب نیز معروف شده بود و معناى جمله : (فلما جائهم ما عرفوا) الخ ،

این است که چون بیامد آنکسى که وى را مى شناختند، یعنى نشانیهاى تورات که در دست داشتند با او منطبق دیدند، بآن جناب کفر ورزیدند.

(بئسما اشتروا) این آیه علت کفر یهود را با وجود علمى که بحقانیت اسلام داشتند، بیان مى کند، و آنرا منحصرا حسد و ستم پیشگى میداند و بنابراین کلمه (بغیا) مفعول مطلق نوعى است ، و جمله (ان ینزل اللّه ) الخ ، متعلق بهمان مفعول مطلق است ، (فباؤ ا بغضب على غضب ) حرف باء در کلمه (بغضب ) بمعناى مصاحبت و یا تبیین است و معناى جمله این است که ایشان با داشتن غضبى بخاطر کفرشان بقرآن ، و غضبى بعلت کفرشان بتورات که از پیش داشتند از طرفدارى قرآن برگشتند، و حاصل معناى آیه این است که یهودیان قبل از بعثت رسولخدا 6 و هجرتش بمدینه پشتیبان آنحضرت بودند، و همواره آرزوى بعثت او و نازل شدن کتاب او را مى کشیدند، ولى همینکه رسولخدا 6 مبعوث شد، و به سوى ایشان مهاجرت کرد، و قرآن بر وى نازل شد، و با اینکه او را شناختند، که همان کسى است که سالها آرزوى بعثت و هجرتش را مى کشیدند مع ذلک حسد بر آنان چیره گشت ، و استکبار و پلنگ دماغى جلوگیرشان شد، از اینکه بوى ایمان بیاورند، لذا بوى کفر ورزیده ، گفته هاى سابق خود را انکار کردند، همانطور که به تورات خود کفر ورزیدند، و کفرشان باسلام ، کفرى بالاى کفر شد. بحث روایتى (شامل روایاتى در ذیل آیات گذشته )

وَ إِذَا قِیلَ لَهُمْ ءَامِنُوا بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أُنزِلَ عَلَیْنَا وَ یَکْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصدِّقاً لِّمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنبِیَاءَ اللَّهِ مِن قَبْلُ إِن کُنتُم مُّؤْمِنِینَ(91)

قل فلم تقتلون ... فاء در کلمه (فلم ، پس چرا) فاء تفریع است چون سؤ ال از اینکه (پس چرا پیامبران خدا را کشتید؟) فرع و نتیجه دعوى یهود است ، که مى گفتند: ((نؤ من بما انزل علینا، تنها بتورات که بر ما نازل شده ایمان داریم )، و حاصل سؤ ال این استکه : اگر اینکه میگوئید: (ما تنها به تورات ایمان داریم ) حق است ، و راست میگوئید، پس چرا پیامبران خدا را مى کشتید؟، و چرا با گوساله پرستى بموسى کفر ورزیدید؟ و چرا در هنگام پیمان دادن که کوه طور بالاى سرتان قرار گرفته بود گفتید: (سمعنا و عصینا) شنیدیم و نافرمانى کردیم .